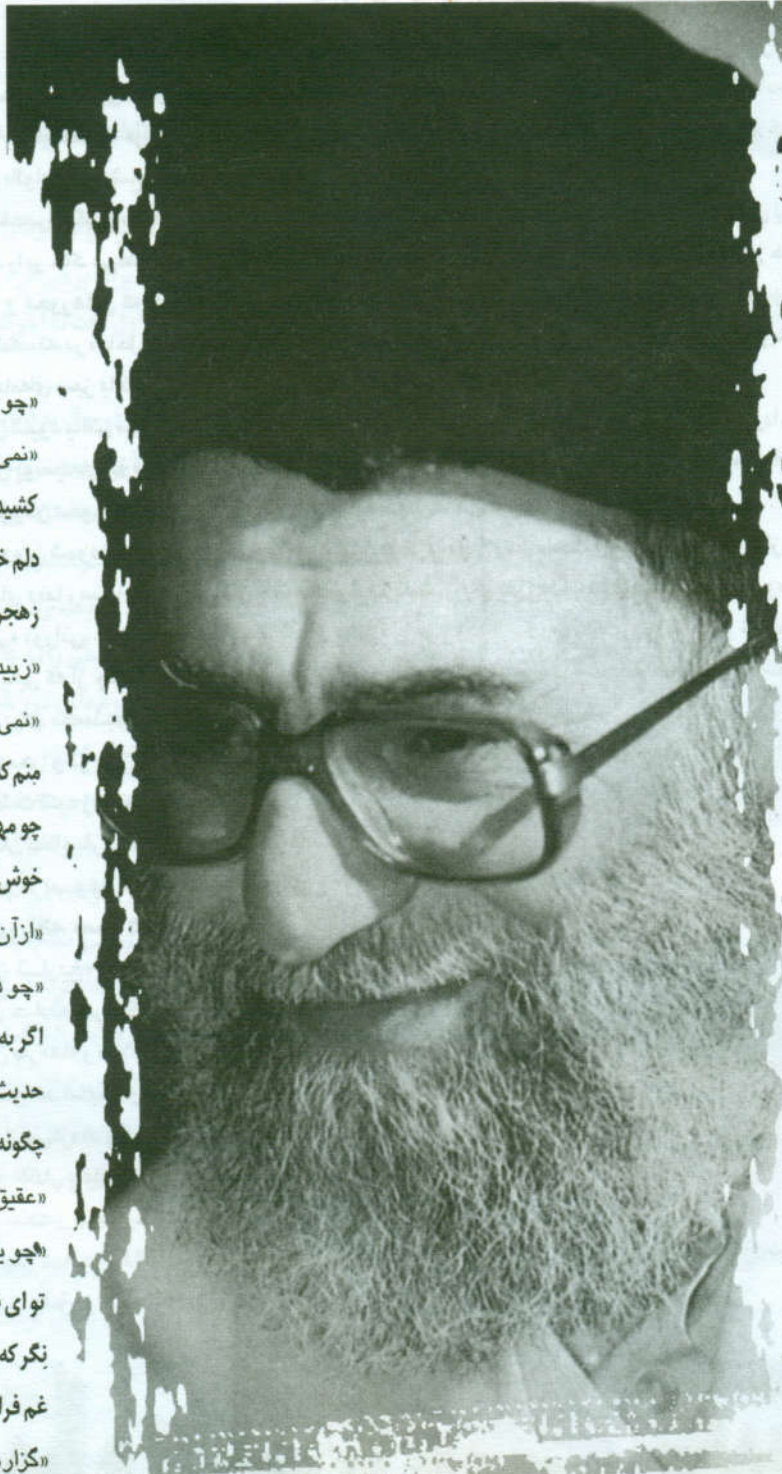


بیا که نیست ز صدق و صفانشان، بی تو



بیا که امن و امان کرده رخ نهان، بی تو
به سینه هست مرا درد جان ستان، بی تو
«دلم قرار نمی‌گیرد از فغان، بی تو»
«سپند وار ز کف داده‌ام عنان، بی تو»
ز رنج دوریت ای جان نشد دلم فارغ
ز محنت و غم، هجران نشد دلم فارغ
ز بند زلف پریشان نشد دلم فارغ
«ز تلخ کامی دوران نشد دلم فارغ»
«ز جام عیش لبی تر نکرد جان، بی تو»
به هیچ لحظه نیا سوده‌ام ز دلتنگی
اگر چه زار و غمین بوده‌ام ز دلتنگی
زبان به شکوه نه بگشوده‌ام ز دلتنگی
«چو آسمان مه آلوده‌ام ز دلتنگی»
«پر است سینه‌ام از انده گران، بی تو»
نخورده مرغ دلم هیچ ز آب و دانه شوق
نجسته راه، دریغا به آشیانه شوق
خیر نداد به ما، آگهی ز خانه شوق
«نسیم صبح نمی‌آورد ترانه شوق»
«سر بهار ندارد بلبلان، بی تو»
به حال خوب و خوش انتظار خرسندم
وصال روی تو را ای گل آرزومندم
چگونه بگسلم ای دوست از تو پیوندم
«لب از حکایت شب‌های تار می‌بندم»
«اگر امان دهم چشم خون فشان، بی تو»
کجا بجویمت ای فخر عالم امکان
چگونه شرح دهم غصه شب هجران
چه گویم از غم ایام و محنت دوران

«چو شمع کشته ندارم شراره‌ای یزبان»
«نمی‌زند سختم آتشی بجان، بی تو»
کشیده زلف سیاهت اگر به زنجیرم
دلم خوش است به این سرنوشت و تقدیرم
ز هجر یار پری چهره سخت دلگیرم
«ز بیدلی و خموشی چو نقش تصویرم»
«نمی‌گشایدم از بی‌خودی زبان، بی تو»
منم که شمع شبستان شدم ز پر تو عشق
چو مهر، بارقه افشان شدم ز پر تو عشق
خوش آندمی که درخشان شدم ز پر تو عشق
«از آن زمان که فروزان شدم ز پر تو عشق»
«چو نردام به تکاپوی جاودان، بی تو»
اگر به باغ وصال دهی ز لطف رهم
حدیث هجر تو را شرح داستان ندهم
چگونه ز آتش هجران و درد و غم برهم
«عقیق صبر به زیر زبان تشنه نهم»
«چو یادم آید از آن شکرین دهان، بی تو»
تو ای شکسته‌دلان را پناه و یار و معین
بگر که «محسن صافی» ز هجر توست غمین
غم فراق تو سخت است ای امام مبین
«گزاره غم دل را مگر کنم چون «آمین»
«جدا ز خلق به محراب جمکران، بی تو»